



آیت الله جوادی آملی

راه تهذیب نفس

در هر حال، آن راهی را که این اشکال کنندگان می پذیرند، منحصر به آنها نیست بلکه این راه را سقراط - قبل از اسلام - و شیخ اشراق و همفکران او - پس از اسلام - نیز رفته اند و در این زمینه کتابها نوشته اند. اینجا است که به این آقایان می گوییم: اگر خواستید تهذیب نفس کنید؛ و پس از مدتها ریاضت، یک ره آوردی داشتید، اگر ره آورد خود را خواستید روی قلم بیاورید، باید نوشته شما به روال منطقی باشد و باید یک میزان عقلی داشته باشید که آیا آنچه را یافته اید حق است یا نه؟ و این مطلب بر همه افراد بشر منطبق است مگر اینکه خود آن شخص میزان باشد که تنها موردش معصومین اند زیرا معصوم خودش صراط است و نسبت به او، باطل و شکی راه ندارد؛ زیرا او میزان و حق است و در منطقه ای که جز حق وجود ندارد، شک نیز وجود نخواهد داشت.

به عنوان نمونه: اگر کتابخانه ای داشته باشیم که در تمام قفسه های آن، چیزی جز کتاب تفسیر وجود نداشته باشد، در هیچ کتابی شک نمی کنیم که این تفسیر است یا حدیث زیرا یقین داریم که تفسیر است چون در این کتابخانه جز تفسیر، کتاب دیگری نداریم ولی اگر در کتابخانه هم تفسیر باشد و هم حدیث، در هر کتابی دو احتمال وارد است. بنابراین در اینجا فرد مشکوک راه دارد.

پیمودن روش انبیا از راه تهذیب نفس

می خواهی تهذیب نفس کنی، آیا میل نداری آنچه را فهمیده ای برای دیگران بازگو کنی و سخنان خودت را با دلیل و برهان به مقام ثبوت برسانی؟ اگر چنین قصدی داری، این همان راه منطقی است، ولی اگر می خواهی برای همیشه ساکت باشی مثل اینکه عده ای ساکت بودند، آن هم راه فلسفه افلاطونی است. **بشکافات و روش** درست نیست که انسان بگوید: فلسفه بد است! باید از راه تهذیب نفس وارد شویم. معنای این سخن این است که من قسمی از فلسفه را قبول دارم ولی قسمی را نمی پذیرم. مانند اینکه کسی بگوید: اصول و مبادی اصولی بد است، من آن رشته را قبول دارم که در برابر اصولیت قرار دارد که همان رشته اخباری است. این شخص در مقدمات، یکی از دو راه را پذیرفته است گرچه با فقه - که مشترک بین هردو گروه است - مخالفت نکرده ولی با روش اخباری می خواهد به فقه برسد نه با روش اصولی.

در بحث گذشته، دومین قسمت از اشکال هشتم مطرح و پاسخ داده شد. اکنون بحث از آخرین قسمت از اشکال هشتم است.

قسمت سوم از اشکال هشتم

اشکال کنندگان می گویند: چه نیازی داریم که راه منطقی و فلسفه را حل کنیم؟ اگر خواستیم مسائل جهان برای ما حل شود، بهتر آن است که از کتاب و سنت مدد بگیریم و از راه تهذیب نفس به کمال برسیم!

این راه، راهی نیست که اشکال بر حکمت و فلسفه باشد، این راهی است که عده ای از فلاسفه حتی در قرنهای گذشته نیز آن را طی کرده اند و آن این است که آنچه انبیا آورده اند، عده ای سعی بر این داشتند که روش انبیا را از راه تهذیب جان پیاده کنند، و آن دومین مقام بحث است. زیرا قبل از تهذیب نفس این سؤال پیش می آید: شما که

تابش اسرار عالم در جان

یک نفر خواست کاخش را نقاشی کند. دو گروه را به کار دعوت کرد و برای اینکه آزمایش کند که کدام یک هنرش بیشتر است، دو دیوار از یک اطاق را که رو بروی هم قرار داشتند به این دو گروه داد و از هر گروه خواست نقاشی کند تا روشن شود هنر کدام گروه بهتر است، آنگاه تمام کاخ را در اختیار آنها بگذارد.

گروه اول رنگهای مختلف و ابزار گوناگون برای نقاشی طلب کردند و بیشترین تلاش را کردند تا چهره دیوار را کاملاً نقاشی کنند. گروه دوم چیزی درخواست نکردند، و کسی هم از اسرار کار آنها آگاه نبود ولی آنها هم مشغول تلاش و کوشش بودند. در روز مقرر که بنا بود نقاشی هر دو گروه بررسی شود دیدند: گروه اول نقشهای بسیار جالبی در چهره دیوار منقش کرده و نقشهای زیبایی در آنجا احداث کرده اند ولی گروه دوم، تمام تلاششان در این مدت بر این بوده که چهره دیوار را مانند آینه شفاف کنند. وقتی پرده کنار رفت، تمام زنجها و زحمتهای گروه اول در چهره این دیوار منعکس شد.

منظور مرحوم فیض و دیگران از نقل این داستان، این است که اگر کسی بکوشد جان را چون آینه کند، اسرار عالم در جان او می تابد. تهذیب و تزکیه برای این است که انسان هم از ذایل اخلاقی تخلیه شود و هم زمینه تجلیه را فراهم کند تا مطلقاً شود به اسرار جهان.

این راه را نه تنها شیخ الاشراق رفته که محقق طوسی، خواجه نصیرالدین نیز مقداری از کارهایش را با این راه انجام داده است، پس این راه در برابر فلسفه

با استفاده از بعضی شواهد تمام علوم ضروری در نهاد انسان بر اساس فطرت اولیه ذخیره شده و هنگامی که انسان به دنیا می آید، تمام تلاش و کوشش او بر این است که آن نسیان و فراموشی برطرف شود و آن علوم ذخیره شده شکوفا گردد. آن دانشهایی که بالفعل در فطرت و نهاد انسانها بود با گردگیری این پرده های غفلت شکوفا می شود.

استدلال حکمای اسلام

در بین حکمای اسلام هم آنها که روش افلاطون را پذیرفته اند گاهی به آیه «و اشهدهم علی انفسهم...» تمسک کردند و به مضمون روایاتی که ثابت می کشد، ارواح قبل از ابدان به هزار یا هزارها سال خلقت شده است، استدلال نمودند و گفتند: بسیاری از علوم که در سعادت بشر نقش دارد، در جانها بالفطره نهفته است و این تعلقات و سرگرمیهای انسان به امور بدنی، او را غافل کرده است که باید با تزکیه و تهذیب این غفلت و فراموشی زدوده شود تا آن علوم درونی ظهور کنند.

عده ای دیگر برآنند که آنچنان نیست که تمام دانشها در نهاد انسان باشد و در اثر تزکیه ظهور پیدا کند، بلکه تزکیه برای این است که انسان این صفحه جان را مانند آینه شفاف نگهدارد، که در آن صورت، اسرار عالم در صفحه جان می تابد، آنگاه انسان جهان بین کامل خواهد شد. این روش را در فلسفه اشراق، در اشعار مولوی و در نوشته های مرحوم فیض در «المحجة البيضاء» می بینیم.

مثلاً داستانی که این مطلب را تأیید می کند و هم در مثنوی مولانا آمده و هم در محجة البيضاء موجود هست از این قرار می باشد.



پس در منطقه ای که جز حق چیز دیگری نباشد، قهراً وسوسه و باطل و شیطنت راهی نخواهد داشت، آنجا همان مقام شامخ عصمت است و بس. ولی آنهایی که به آن درجه نرسیده اند، اما در اثر تهذیب نفس به مقامی نسبتاً عالی رسیده اند، بدون شک تنها نمی خواهند خود را قانع کنند بلکه در پی رساندن حق به دیگران نیز می باشند، اینجا است که چاره ای جز داشتن یک ابزار و میزان برای فهماندن دیگران ندارند.

بنابر این، راهی را که گفته اند: باید روش کتاب و سنت را بگیریم، معنایش این است که: اگر انسان از هوی و هوس دور بماند، از ذایل اخلاقی خود را پاک کند و به فضائل روحی برسد؛ بسیاری از مسائل برای او حل می شود. و این در مقام دوم است که تزکیه نام دارد و به خواست خداوند در آینده مطرح خواهد شد. و این راهی بود که عده ای از حکمای یونان، حکمای اسلامی و حتی فلاسفه غرب آن را طی کردند و آن را تأیید می کنند گرچه این معنی را هر گروهی به روش خاصی توجیه و تبیین می کند. مثلاً پیروان افلاطون بر آن بودند که چون ارواح قبل از ابدان خلق شده اند

نیست ولی آنچه مطرح است این است که اگر کسی این راه را طی کرد، بالاخره روزی باید به حرف بیاید و چیزی را بنویسد، اگر خواست چیزی را بنویسد باید توان آن را داشته باشد که علم حضوری را حصولی کند و آن یافته های حضوری را با علم حصولی ثابت نماید و گرنه بسیاری هستند که علم حضوری دارند ولی در مرحله ترجمه و تبدیل آن به علم حصولی، کمیشان لنگ آمده و از عهده آن برنمی آیند.

تهذیب نفس از راه شرع

ممکن است اشکال کنندگان بگویند: باید تهذیب و تزکیه نفس از طریق شرع باشد. در پاسخ می گوئیم: اتفاقاً این تعهد را قبل از شما، عرفای اسلامی کرده اند و کتابهای آنها پر است از این اشراط.

برای نمونه، سید حیدر آملی «ره» یکی از مهمترین عرفای چند قرن قبل است، می گوید: راهی جز راه شرع نیست و اگر احیاناً از شریعت تعبیر به «قشر» می کند، به این معنی نیست که شریعت قشر است و طریقت لب بلکه می خواهد بگوید: این حافظ او است. میوه را پوست او حفظ می کند. حضور قلب نماز را حفظ می کند پس اگر نماز نباشد حضور قلب نیست، «اقم الصلوة لذکری» نیست. اگر کسی حضور قلب نداشت، تمام فقها در رساله های علمیه می نویسند که نماز او صحیح است ولی آن پذیرشی که در حضور قلب است در اینجا نیست. به تعبیر دیگر: صحیح، شریعت است و قبول، طریقت است. بنابراین نماز فاسق هم صحیح است ولی کسی نمی گوید آن نماز مقبول است! «انما یتقبل الله من المتقین» - خداوند

تنها از تقوی پیشگان می پذیرد.

پس این شرطی که شما اشکال کنندگان می کنید چیز جدیدی نیست بلکه قبل از شما، عرفای اسلامی نیز همین شرط را کرده اند. مرحوم سید حیدر آملی در کتاب «جامع الاسرار» می گوید: ذره ای نمی شود از آنچه وحی آورده است، تخلفی کرد ولی آنچه وحی آورده است همین ظاهر است یا باطن نیز دارد؟! به عنوان نمونه این نکته را به عرضتان می رسانم:

معنای ابوالقاسم

مرحوم صدوق حدیثی را در کتاب «معانی الاخبار» نقل کرده است می گوید:

یکی از شاگردان امام رضا علیه السلام است که می گوید: از امام پرسیدم: چرا رسول الله «ص» را «ابوالقاسم» می گویند.

فرمود: برای اینکه خداوند به او فرزندی داد به نام قاسم و حضرت، پدر قاسم بود، از این جهت ایشان را ابوالقاسم می گویند:

عرض کردم: آیا من قابلیت دارم که بیش از این توضیح بدهید؟

آری! مگر نه آن است که رسول الله «ص» علی بن ابیطالب «ع» را تربیت کرد و در دامن مبارک خود پروراند؟ عرض کردم: آری.

مگر نه آن است که علی «ع» «قسیم الجنة والنار» است؟ عرض کردم: آری.

علی بن ابیطالب تربیت شده رسول الله بود (اصل اول) و چون علی بن ابیطالب قسیم الجنة و النار است (اصل دوم) و چون معلم به منزله پدر است نسبت به شاگرد (اصل سوم) پس رسول الله ابوالقاسم است.^۱

بسیاری از لطایف روایات ما اینچنین است که عرفا بدنبال این سلسله از مسائل هستند. این حدیث شریف را اولین بار از محضر درس استاد، مرحوم شیخ محمد تقی آملی رضوان الله علیه یاد گرفتیم، ایشان می فرمودند: ای کاش این راوی ظرف علمش پر نمی شد و باز از حضرت در خواست توضیح بیشتر می کرد تا اینکه می فهمیدیم حضرت چه می گویند.

مرحوم صدوق نقل می کند که زراره از امام ششم پرسید: آیا خداوند در قیامت دیده می شود؟ حضرت در پاسخ فرمود: مگر امروز خدا را نمی بینی؟

عرض کرد: من این روایت را از شما نقل کنم؟

فرمود نه! شما اگر این حدیث را از من نقل کردی، مردم خیال می کنند که می شود با همین چشم خدا را دید. «لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار».

حضرت به ابوبصیر که نابینا است نیز می گوید: شما هم اکنون می توانید خدا را ببینید. این همان روایتی است که بوسیله قلب و با حقیقت ایمان تحقق می پذیرد نه با چشم ظاهری.

بنابر این، راه دو تا نیست که یکی راه شریعت باشد و دیگری راه طریقت، بلکه راه یک راه است و همان راه علی و اولاد علی است ولی برخی از عرفا و بزرگان ما مخصوصاً مرحوم سید حیدر آملی این راه را از طریق تهذیب نفس می پیمایند.

ادامه دارد

۱. معانی الاخبار ص ۵۲.

